



## آشیل و لاک‌پشت

برداشت و درک بورخس از زمان محصول شیفتگی او به پارادوکس «آشیل و لاک‌پشت» است. این پارادوکس که می‌گویند توسط زنونِ الثایی در اواسط قرن پنجم پیش از میلاد مطرح شده، در نگاه اول، بسیار ساده به نظر می‌رسد. یک روز، آشیل و لاک‌پشت با هم مسابقه‌ی دو ترتیب می‌دهند. آشیل که سریع‌تر می‌دود و احتمالاً به راحتی برنده می‌شود، برای آن که جانب انصاف را نگه دارد، به رقیب خود اجازه می‌دهد که، مثلاً، ۱۰ متر جلوتر مسابقه را شروع کند. با این حال، آشیل نمی‌تواند به لاک‌پشت برسد. مدت کوتاهی بعد از شروع مسابقه، آشیل ۱۰ متر می‌دود و به نقطه‌ای که لاک‌پشت از آن جا شروع کرده بود می‌رسد. ولی در این فاصله، لاک‌پشت پنج متر پیش رفته است. آشیل برای آن که به این نقطه برسد، باید کمی بیشتر بدود؛ ولی در این فاصله، لاک‌پشت دو و نیم متر دیگر جلو رفته است. و همین طور تا آخر. هر وقت آشیل به نقطه‌ای برسد، لاک‌پشت پیش از او در آن نقطه بوده است. پس آشیل باید باز هم بدود و، با این که به لاک‌پشت بی‌نهایت نزدیک می‌شود، هیچ وقت نمی‌تواند به او برسد!

این استدلالِ زنون به نظر غلط می‌آید. ولی حقیقت ماجرا این است که اثبات غلط بودن آن قرن‌ها ذهن فیلسوفان را به خود مشغول کرده بود. البته راه‌حل‌های مختلفی پیشنهاد شده، از جمله راه‌حلی که مبتنی بر تقسیم‌ناپذیری حرکت و هم‌ارزی بی‌نهایت‌های متفاوت هستند. ولی بورخس که وحشت خود را از بی‌نهایت در داستان‌های کابوس‌وارش مانند «الف» (۱۹۴۵) و «کتاب‌شن» (۱۹۷۵) بازگو کرده، هیچ‌یک از این استدلال‌ها را قانع‌کننده نمی‌یابد. در «مسابقه‌ی همیشگی آشیل و لاک‌پشت» (۱۹۲۹)، به استدلال جورج برکلی (۱۷۵۳-۱۶۸۵)، فیلسوف ایرلندی، می‌پردازد. برکلی که تنها خودپنداری (solipsism) را به نتیجه‌ی منطقی‌اش رسانده بود، معتقد بود که هیچ چیز خارج از ذهنِ شخصِ ادراک‌کننده وجود ندارد، و در نتیجه چیزی که ذهن نتواند ادراکش کند نیز وجود ندارد. نتیجه‌ی این حرف این است که هیچ چیز نمی‌تواند تا بی‌نهایت تقسیم‌پذیر باشد. به اعتقاد برکلی، هر «امتداد متناهی مشخصی» (چه تکه‌ای ریسمان باشد و چه فاصله‌ای میان دو دونه) تنها ایده یا تصویری است در ذهن شخصِ ادراک‌کننده و تنها تا جایی می‌تواند به بخش‌های مختلف تقسیم شود که شخص بتواند آن را تصور کند. ولی از آن‌جا که مفهوم «بی‌نهایت» فراتر از درک و فهم بشر است، هیچ چیز نمی‌تواند تا بی‌نهایت تقسیم شود. به اعتقاد برکلی، وقتی این نتیجه را بپذیریم، اساس پارادوکس زنون دود می‌شود و به هوا می‌رود.

## انکار زمان

نتایج استدلال برکلی را می‌توان حتی از این هم پیش‌تر برد. اگر فرض کنیم که هیچ چیز نمی‌تواند خارج از ذهن وجود داشته باشد، واضح است که ذهن خود نمی‌تواند چیزی بیشتر از «نظامی از ایده‌ها یا تصورات شناوری باشد که از هیچ جوهری نیز برخوردار نیستند.» از نظر برکلی، نتیجه‌ی این حرف این است که خودبودگی (selfhood) یا

«روح» (spirit) متشکل است از سلسله‌ای از ادراکات متفاوت که در گذر زمان بر ذهن پدیدار شده‌اند؛ درست همان‌طور که ذهنیتِ شخصیتی در فیلم توسط سلسله‌ای از فریم‌هایی که در آن ظاهر شده آشکار می‌شود. بورخس با این ایده مخالف بود. در «ردیاه‌ای جدید بر زمان» (که در ۱۹۴۴ نوشته و در ۱۹۴۷ بازبینی شده بود)، استدلال می‌کرد که از آن‌جا که ذهن تنها می‌تواند چیزهایی را که بر آن ظاهر شده درک کند، تنها زمان حال وجود دارد. هیچ «خود» دربرگیرنده‌ای نیست که بتواند فراتر از این ادراکات برود. البته معنی این حرف آن نیست که یک ادراک از ادراک دیگر نتیجه نمی‌شود، بلکه معنایش این است که هر لحظه از لحظه‌های دیگر مستقل است. هر لحظه، به خودیِ خود، هیچ ارتباطی با لحظات دیگر ندارد، نه در گذشته و نه در حال: درست همان‌طور که در یک فیلم، هر یک فریم، تصویری است مستقل که وقتی به خودیِ خود و به تنهایی بررسی شود، هیچ اطلاعاتی درباره‌ی فریم‌های دیگر در اختیار نمی‌گذارد.

بورخس معتقد بود که داستان تائوئیستیِ رؤیای چوانگ تسو استدلالش را به خوبی بیان می‌کند. یک شب، چوانگ تسو (۳۶۹-۲۸۶ قبل از میلاد)، فیلسوف چینی، خواب می‌بیند که به پروانه‌ای تبدیل شده؛ بال می‌زند و پرواز می‌کند، بی آن که لحظه‌ای احساس کند چوانگ تسو است. وقتی بیدار شد، نمی‌دانست آیا چوانگ تسویی است که خواب دیده پروانه شده، یا پروانه‌ای است که خواب دیده چوانگ تسو شده است. برای برکلی مسئله ساده بود. وقتی چوانگ تسو خواب می‌دیده، پروانه بوده؛ و وقتی بیدار شده، انسان بوده. و هر لحظه بخشی از سلسله‌ای از ادراکات بوده که روح یا جوهر چوانگ تسو را شکل می‌داده است. اما از نظر بورخس تنها چیزی که می‌توان با اطمینان گفت این است که چوانگ تسو زمان خواب، پروانه بوده و وقتی بیدار شده، انسان بوده. ولی هیچ چیزی در هیچ کدام از این دو لحظه نبوده که آن دو را به هم متصل کند، و به همین دلیل هم وقتی بیدار شده، این قدر گیج و آشفته بوده است.

بورخس می‌گفت اگر هر لحظه از لحظات دیگر مجزا باشد، هیچ راه قانع‌کننده‌ای برای ثبت آن لحظه در گاه‌شماری تاریخ جهان وجود نخواهد داشت. به گفته‌ی او، از آن‌جا که خواب چوانگ تسو در چین معروف است، این احتمال وجود دارد که شاید یکی از خوانندگان او شبی خواب ببیند که پروانه شده است. اگر این خواب از هر جهت شبیه خواب استاد باشد، محال است که بتوان این دو خواب را از هم تمیز داد. در واقع، اگر هیچ لحظه‌ای با لحظات دیگر هیچ رابطه‌ی ذاتی‌ای نداشته باشد، این شبهه به وجود می‌آید که شاید این‌ها اصلاً یک خواب بوده باشند. این نکته را می‌توان در مورد بنیادهای تاریخ نیز به کار برد. اگر نمی‌شد دو اتفاق تاریخی را از هم تمیز داد، هر تلاشی برای ثبت آن‌ها در گاه‌شماری رویدادها کاملاً دل‌بخوایی می‌بود. بورخس می‌گفت اگر تنها یک بار رویدادی به این شکل ثبت می‌شد، می‌توانست «تاریخ جهان را منقطع و مغشوش کند» و نشان دهد که هیچ رگه‌ای از حقیقت عینی وجود ندارد که رویدادها را به هم وصل کند.

بورخس این ایده را در **پیر مونا، نویسنده‌ی دن کیشوت** (۱۹۳۹) پرورش می‌دهد، که در واقع نقدی است بر آثار نویسنده‌ی خیالی به نام پیر مونا که تصمیم گرفته تا **دن کیشوت** سروانتس را بازنویسی کند. هدف او این نبود که

همان داستان را با کلماتی متفاوت بیان کند؛ این هم نبود که کتاب را واو به واو کپی کند؛ بلکه می‌خواست کتاب را «تکرار» کند، از این طریق که خودش را به جای سروانتس بگذارد و مستقلاً متن خودش را بنویسد، به طوری که کلمه به کلمه با متن اصلی مطابقت کند. با وجود همه‌ی مشکلات، موناو موفق می‌شود که بعضی از فصل‌ها را «بازسازی» کند. بخشی از داستان بورخس به این اختصاص می‌یابد که کیفیت دو متن را با هم مقایسه کند. با این که دو متن عین هم‌اند، منتقد کتاب بورخس روایت موناو را به مراتب قوی‌تر از متن سروانتس می‌یابد، چون چیزی که برای یک اسپانیایی قرن ۱۶ امر عادی و پیش‌پاافتاده‌ای بوده، توسط نویسنده‌ای فرانسوی در قرن ۲۰، به ایده‌ای «شگفت‌انگیز» بدل می‌شود. البته ماجرا طنزآمیز است. اگر این دو متن در واقع یکی باشند، منتقد نمی‌تواند آن‌ها را از هم تمیز دهد. این نکته‌گاه شماری دل‌بخواهی و در نتیجه تاریخ دل‌بخواهی را به نمایش می‌گذارد.

از نظر بورخس، هر لحظه مانند جواهری می‌درخشد. ولی این که این لحظات چگونه به هم در یک رشته متصل شوند به ما بستگی دارد. ما می‌توانیم آن‌ها را در یک خط بر اساس نظمی که مطابق میل ما باشد مرتب کنیم؛ می‌توانیم به صورت دایره شکل‌شان دهیم، یا آن‌ها را روی هم بیاندازیم، یا همین‌طور تصادفی، هر جا که دلمان خواست، پراکنده‌شان کنیم. در هر حال، قصه‌ی خود را خواهند گفت؛ و از نظر بورخس، همان قصه‌ای را خواهند گفت که پیش از آن بوده‌اند.

برگردان: مینا یوسفی

---

الکساندر لی نویسنده و مورخ سیاسی و فرهنگی بریتانیایی است. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی اوست:

Alexander Lee, 'Portrait of the Author as a Historian: Gorge Louis Borges,' *History Today*, 10 October 2016.